

دوست

خردسالان

سال اول،

شماره ۲، پنجشنبه

۱۱ مهر ۱۳۸۱

۱۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



کاردستی

۱۹



عروسی

۲۲



قصه‌های جنگل

۲۴



ستاره را صدا زد

۲۶



قصه‌های پنج انگشت

۲۷



یک کار خوب

۳



با من بیا

۴



وقتی فیل زمین خورد

۷



فرشته‌ها

۸



نقاشی

۱۰



هندوانه

۱۲



بازی

۱۳



آرزوی یک شکمو

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سرمدبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صفایی ۸۷۲۱۶۹۲

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

نشانی: تهران - خیابان سهروردی شمالی، پایین تر از هویزه، کوچه شهید متحیری.

شماره ۹۸، طبقه سوم، واحد ۹ تلفن ۸۷۶۵۹۲۰

نشانی پخش: تهران - خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰.

موسسه عروج، تلفن: ۲۸۷۳۰۶۴۰۰، فاکس: ۶۴۰۰۹۱۵



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست خوبم سلام

حتماً همه‌ی شما مرا خوب می‌شناسید. نام من شتر است.
من و پدر و مادرم در یک صحرای بزرگ زندگی می‌کنیم.
صحرا جایی است که سبزه و درخت ندارد. رود و دریا هم ندارد.
مردمی که در صحرا زندگی می‌کنند، ما را خیلی دوست دارند.
ما می‌توانیم چند روز بدون اینکه تشنه شویم کار کنیم و بار ببریم.
من هنوز کوچک هستم و بیشتر وقتها بازی می‌کنم. من دویدن
روی شن‌های داغ صحرا را دوست دارم.

مجله و کتاب را هم خیلی دوست دارم.
امروز آمده‌ام تا با هم، مجله را ورق بزنیم!
شعر و قصه بخوانیم و
کاردستی درست کنیم.
حالا با من بیا ...





وقتی فیل زمین خورد

صبح بود، موشی از خانه بیرون آمد. جلوی در ایستاد و دستهایش را از هم باز کرد تا نفس عمیقی بکشد، اما هنوز نفس عمیق نکشیده بود که صدای خانم فیلی را شنید که فریاد می‌زد و کمک می‌خواست. موشی نفس عمیق را فراموش کرد و به سرعت به طرف خانم فیلی رفت. صدا از نزدیکی درخت گردو می‌آمد. موشی از دور فیلی را دید که خسته و نفس‌زنان کنار درخت نشسته. جلو رفت و گفت: «چی شده؟ چرا

کمک خواستی؟» خانم فیلی گفت: «به دادم برسید! کمک کنید!

آقا فیلی زمین خورده!» موشی وقتی این را شنید با دو دست به سرش زد

و گفت: «ای داد بیداد! زمین خورده؟ چرا خورده؟»



حالا چه کنیم؟»

خانم فیلی گفت: «من دیگر نفس دویدن ندارم. تو زود برو کمک بیاور.» موشی با عجله به

سراغ دوستانش رفت. او باید همه را خبردار می‌کرد. اول به خانه موش کور رفت و گفت:

«در را باز کن دوست من. عجله کن که اتفاق بدی افتاده. در را باز کن. فیلی زمین خورده!»

موش کور در را باز کرد و گفت: «چی خورده؟ زمین خورده؟ چه قدر خورده؟»

موشی جواب داد: «من نمی‌دانم چه قدر خورده. ولی باید به همه خبر بدهم.»

و از آنجا رفت. موش کور با خودش گفت: «ای داد بیداد. خانه من زیر خاک و توی

زمین است. نکند آقا فیلی بیايد و خانه مرا هم بخورد. بچه‌هایم! ای وای بچه‌های نازنینم...»

موش کور با عجله به خانه برگشت تا بچه‌ها را آماده کند و وسایل لازم را هم جمع کند.

زرافه کنار درخت سیب نشسته بود و یک سیب سرخ بزرگ را گاز می‌زد. موشی نفس‌زنان از

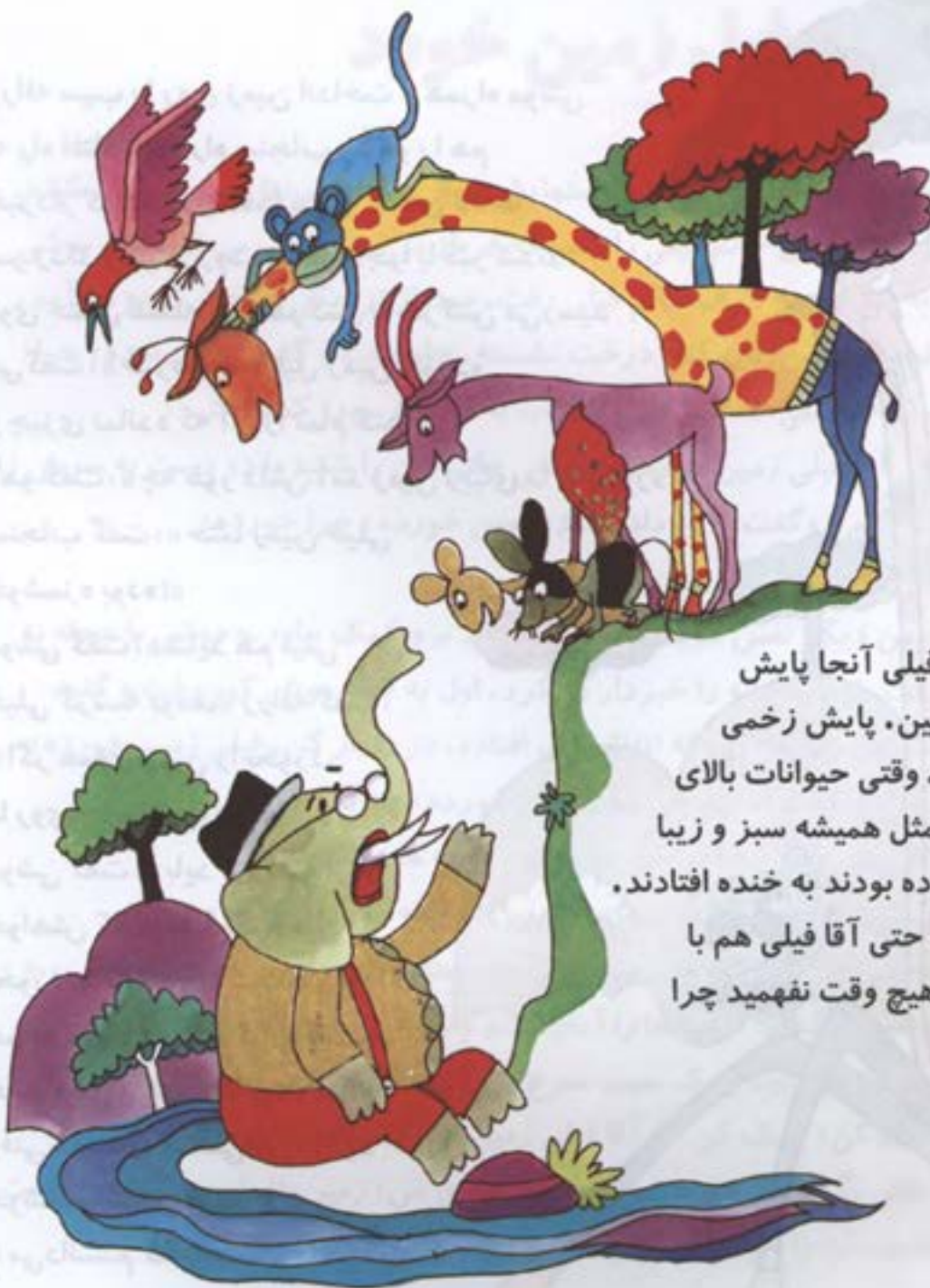
راه رسید و گفت: «کمک کن! کمک کن که آقا فیلی زمین خورده. باید کاری بکنیم.»

زرافه به سیب گاز زده‌اش نگاهی کرد و با خود گفت: «خدای من! زمین مثل این سیب گرد است.

حتما تا حالا آقا فیلی نصف آن را خورده! ما با یک زمین نصفه چه کنیم؟»



زرافه سیب را روی زمین انداخت و همراه موشی
به راه افتاد. بین راه سنجاب و آهو را هم
خبردار کردند. پرنده‌ها هم به همه‌ی لانه‌ها
سر زدند و خیلی زود همه از ماجرا باخبر شدند.
قوی جنگل غلغله بود. هرکس به هرکس می‌رسید
می‌گفت: «خبرداری؟! فیل زمین خورده
و چیزی نمانده که آن را تمام کند!»
آهو گفت: «چه طور دلش آمد زمین زیبای ما را بخورد!»
سنجاب گفت: «حتما زمین خیلی
خوشمزه بوده!»
موشی گفت: «شاید هم فیلی
خیلی گرسنه بوده.» زرافه گفت:
«اگر همه‌ی زمین را بخورد،
ما روی چه راه برویم؟»
موشی گفت: «باید برویم و از او
خواهش کنیم که دیگر زمین را
نخورد.» همه قبول کردند و با
هم به طرف درخت گردو رفتند.
خانم فیلی هنوز آنجا بود.
وقتی دوستان جنگلی‌اش را دید
خوشحال شد و گفت:
«می‌دانستم که به کمک ما می‌آیید.»



زرافه پرسید:

« آقا فیلی الان کجاست ؟ »

خانم فیلی گفت: « با من

بیایید تا نشانتان بدهم. »

همه به دنبال او رفتند.

کمی جلوتر، نزدیک رودخانه،

سراشیبی کوچکی بود که آقا فیلی آنجا پایش

لیز خورده بود و افتاده بود پایین. پایش زخمی

شده بود و از درد ناله می کرد. وقتی حیوانات بالای

سر آقا فیلی رسیدند زمین را مثل همیشه سبز و زیبا

دیدند. همه از اشتباهی که کرده بودند به خنده افتادند.

آنقدر خندیدند و خندیدند که حتی آقا فیلی هم با

زخم پایش به خنده افتاد! اما هیچ وقت نفهمید چرا

آن روز همه خندیدند!

فرشته‌ها

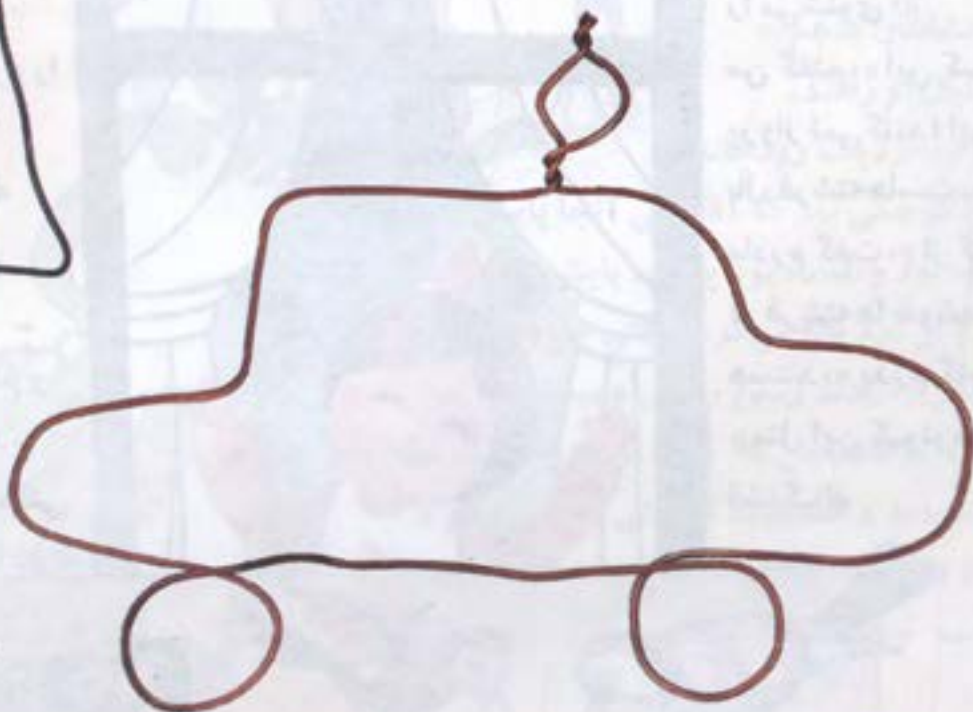


پدرم گفت: «صدای بالشان
را می‌شنوی؟»
من گفتم: «این کبوترها که
پرواز نمی‌کنند! این صدای
بال فرشته‌هاست.»
مادرم گفت: «از کار خوب
تو فرشته‌ها خوشحال
هستند.» پدرم گفت:
«مثل این کبوترهای
قشنگ!»



یک روز، دو تا کبوتر، پشت
پنجره آشپزخانه ما نشستند.
مادرم گفت، «شاید گرسنه هستند.»
پدرم گفت: «شاید هم خسته
هستند.» من می‌خواستم پنجره
را باز کنم که کبوترها پرواز
کردند و رفتند. پدرم گفت:
«آنها ترسیدند. نباید پنجره را
باز می‌کردی.»
مادرم گفت: «برایشان دانه
می‌ریزیم و منتظر می‌مانیم
تا برگردند.»
من پشت پنجره دانه ریختم و
دعا کردم که آنها برگردند.
اما کبوترها نیامدند. صبح وقتی
بیدار شدم، پشت پنجره ما دو تا
کبوتر نشسته بودند
و دانه می‌خوردند.
مادرم گفت:
«چه خوب شد که
کبوترها برگشتند.»

نقاشی



این شکل‌ها با خم کردن سیم‌های باریک ساخته شده‌اند. از کودک بخواهید با نقاشی کردن چشم، گوش، دهان و... این تصاویر را کامل کند. او را راهنمایی کنید با سیم، شکل‌های متنوعی بسازد.





هندوانه

افسانه شعبان‌نژاد



بابای خوبم
آمد به خانه
در دست او بود
یک هندوانه

آن هندوانه
گرد و تپل بود
آن را بردیم
هم رنگ گل بود



با هم نشستیم
خوردیم آن را
صد آفرین گفت
مادر به بابا



بازی



کدام دلقک موهای سبز، دماغ آبی و دهان قرمز دارد؟
دور آن را خط بکش .

۱



۲



۳



۴



نوشته و طرح از:

مانا نیستانی

آزادی یک شکو!









جدول

به این شکل‌ها خوب نگاه کن. هر کدام از این حیوانات یک رنگ هستند. رنگ مربوط به هر شکل را در جدول پیدا کن و علامت بزن.



کار دستی



لباس‌ها را رنگ کن، دور آن‌ها را قیچی کن و
با چسب به تصویر پسر بچسبان.





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



گنجشک



دختر کوچولو



عروسک



گربه



کفشدوزک

عروسیه، عروسی

زهره پری‌رخ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود.



قورباغه



جیرجیری

اش بازی می‌کرد که صدایی شنید: «دام بلادی‌مبو قیژ قیژ!»



به اش گفت: «عروسیه، عروسی!» و را بغل کرد و توی حیاط دوید. صدا بلندتر شد: «دام بلا

دیمبو قیژ قیژ، دیمبلادی‌مبو قیژ قیژ.» دوروبرش را نگاه کرد، چراغانی ندید. به ی که روی



شاخه‌ی درخت نشسته بود، گفت: «عروسی کجاست؟ خانه شماست؟»

آهی کشید و گفت: «اگر خانه ما عروسی بود که من الان اینجا نبودم. بال و پری به آب می‌زدم،



کاکلی تاب می‌دادم و می‌رفتم و توی عروسی‌مان می‌خواندم، جیک و جیک و جیک، جیجیک، جیجیک.»

در همین وقت صدا بلندتر شد: «دام بلا دیمبو قیژ قیژ، دیمبلا دیمبو قیژ قیژ.» گفت: «عروسیه، عروسی.

بیایید برویم عروسی!» با اش راه افتاد و هم دنبالش.

روی دیوار یک دید. به گفت: «عروسی کجاست؟ خانه شماست؟» میو کرد

و گفت: «آخ، اگر ما عروسی داشتیم روی دیوار چه کار می کردم؟ موهایم را پف می دادم. چشمهایم را

خمار می کردم و دم را می چرخاندم و می رفتم عروسی و توی عروسی مان می خواندم بامیومیو، م م میو،

م م میو، م م میو...» صدا بلندتر شد: «دام بلا دیمبو قیژ قیژ، دیمبلا دیمبو قیژ قیژ.» گفت: «عروسیه،

عروسی! بیایید برویم عروسی!» با اش راه افتاد و هم به دنبالش. توی

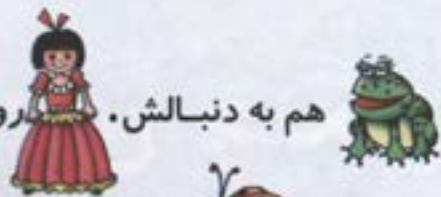
باغچه یک دید و گفت: «عروسی کجاست؟ خانه شماست؟» قوری کشید و گفت: «عروسی!

عروسی! آخ جان عروسی! ولی حیف که ما عروسی نداریم. اگر عروسی داشتیم جستی توی آب می زدم.

می شدم یک خیس و خوشگل، لپ هایم را باز می کردم، باد می کردم و می رفتم عروسی و می خواندم

قورو قورو قورو قورو، قور قور.» صدا بلندتر و بلندتر شد: «دام بلا دیمبو قیژ قیژ، دیمبلا دیمبو قیژ قیژ.»

گفت: «عروسیه عروسی! بیایید برویم عروسی!» با اش راه افتاد و

هم به دنبالش.  روی درخت یک  دید. به  گفت: «عروسی کجاست؟ خانه

شماست؟» گفت:  «اگر عروسی داشتیم این شکلی بودم؟ باله‌ایم را بار می‌کردم، می‌شدند دو تا

قاب بزرگ و قرمز و براق. آن وقت با آقای  می‌شدیم  بانو، می‌رفتیم عروسی. توی

عروسی می‌خواندیم کف و کف و کف و کف.» دوباره صدا آمد: «دام بلادی‌مبو قیژ قیژ، دیمبلادی‌مبو قیژ قیژ.»

این بار صدا آن قدر نزدیک بود، انگار پشت گوششان بود. سرشان را برگرداندند، لب حوض یک  دیدند.

با دستهایش روی آب می‌کوبید. با پاهایش ساز می‌زد.  گفت: «عروسی کجاست؟» هاست؟»

گفت: «نه، عروسی ماهی هاست.»  گفت: «ما هم دعوتیم؟» گفت: «همه دعوتند!»

آن وقت  دور حوض نشستند و دست زدند و با خوشحالی خواندند. جیک جیک و

جیک، میو میو، قور قور قور و کف کف کف، دام بلادی‌مبو قیژ قیژ دیمبلادی‌مبو قیژ قیژ، همه خوشحال

خوشحال بودند و ماهی‌ها بیشتر از همه شاد بودند.



قصه‌های جنگل



۱) توتو، در حالی که فریاد می‌زد: «یک طوطی عجیب،
یک طوطی عجیب ...» از راه رسید.

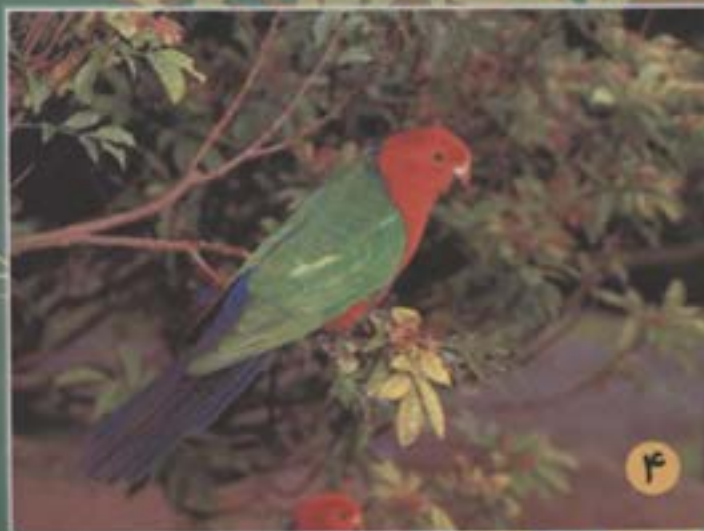


۲) و پچ و پچ‌ها شروع شد.

۳) خاکستری پرسید:
«توتو! چرا او یک طوطی
عجیب است؟»

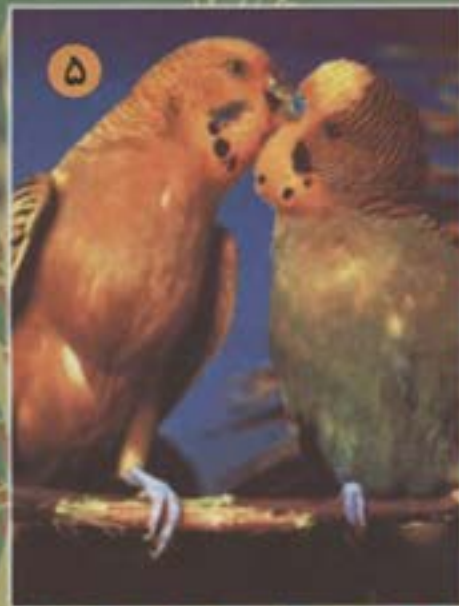


۴) توتو جواب
داد: «او نه بال
دارد و نه مثل
ما یک نوک
قوی.»

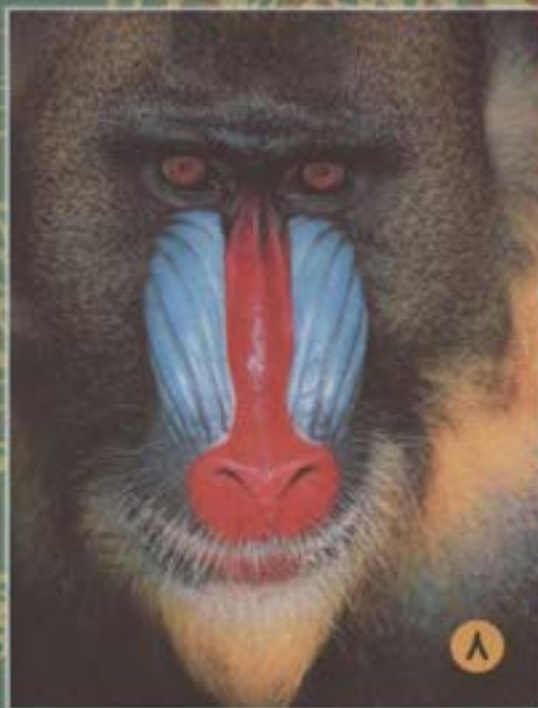




۵ (کوکو آرام در گوش پوپو گفت :
« طوطی بی نوک و بی بال خیلی
خنده دار است.»



۶ (و دوقلوهای نوک سفید با هم خندیدند.



۷ (حالا همه منتظر بودند
تا طوطی عجیب را ببینند!



۸ (طوطی عجیب از راه رسید!
او طوطی نبود، فقط یک میمون
زیبا و رنگارنگ بود، مثل طوطی‌ها!



ستاره را صدا زدم

سرور کتبی



ستاره آسمان را صدا زدم و گفتم: بیا پیش من!
ستاره گفت: خانه من در آسمان است.
گل را صدا زدم و گفتم: بیا پیش من!
گل گفت: خانه من در باغچه است.
ماهی را صدا زدم و گفتم: بیا پیش من!
ماهی گفت: خانه من تو دریاست.
پروانه را صدا زدم و گفتم: بیا پیش من!
پروانه گفت: خانه من تو صحرا است.
عروسکم را صدا زدم و گفتم: بیا پیش من!
عروسک پرید تو بغلم و گفت: خانه من توی
بغل توست.





قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



پنج انگشت بودند که روی یک دست زندگی می‌کردند. یک روز ...

اولی گفت: «خسته شدم بازی بسه.» دومی گفت: «خوابم می‌آد.»

سومی گفت: «کاش یکی لالایی می‌خواند.»

چهارمی گفت: «یک جای نرم دلم می‌خواد.»

انگشت شست گفت:

«شده باز وقت خواب

این کف دست رختخواب

زود بخوابین، بچه‌ها خیلی دیره

قصه و لالایی می‌گم

تا خوابتون بگیره.»



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او
این شعر را بخوانید.



در مورد پیام تصویر با کودک صحبت کنید.

همیشه می‌توان بازی کرد.



همیشه باید شاد بود.



